Starting over

Myanimes.ir

Anyme.ir

@myAnimes

مترجم: moty

"۱۵"

هرچند، حتی یه چیز کوچیک هم نبود که موقتا کمکم کنه دوباره بتونم روی پای خودم بایستم. ولی وقتی میگم موقتی، واقعا منظورم همینه.

در زمستون سال دوم دبیرستان ، یه شب کولاک برفی وحشتناکی اومد. من می لرزیدم و منتظر اتوبوسی بودم که به ایستگاه قطار می رفت.

پایانه ی اتوبوس سقف داشت ، اما وزش باد به برف اطراف، تقریبا بی فایده اش کرده بود. کت پشمی ام کاملا با برف سفید شده بود، صورتم و گوش هام به طرز دردناکی یخ کرده بودند.

نور گرمی از خونه های ساکنانی که نزدیک پایانه زندگی می کردند می اومد. جاده ی خیس مثل آینه عمل می کرد، دنیا رو وارونه و ناهموار منعکس می کرد.

این صحنه رو از تموم اون چراغ های تزئین شده ای که ناشیانه برای زیبایی به کار می رفتند زیباتر می دونستم. اتوبوس بالاخره رسید، هرچند که باید نیم ساعت پیش اینجا می بود.

اما قبل از اینکه حتی در باز بشه، من می دونستم که وقتی برای سوار شدن ندارم، برخلاف میلم حرکت اتوبوس رو که به اهستگی می رفت تماشا کردم.

به اسمون نگاه کردم و با بازدم سفیدم آه کشیدم .

مطمئن بودم در این هوا سرما می خورم، اما زیاد بهش اهمیت نمی دادم. بهونه ی قانونی برای نرفتن به مدرسه پیدا می کردم، درسته؟

من نیمه اماده بودم که تنها برای پنج ساعت اینده اونجا بمونم و ذات الریه بگیرم. اما وقتی که روی نیمکت نشستم، ناگهان دیدم که کسی اونطرف خیابون در ایستگاه اتوبوس مثل من بیهوده منتظره.

من اون دختر رو خوب میشناختم، موهاش در کولاک در حال پرواز بود. بله، تسوگومی بود، کسی که در بهار سال سوم راهنمایی منو رد کرد.

"چرا؟" اولین چیزی که بهش فکر کردم. دبیرستان هایی که ما می رفتیم مایل ها از همدیگه فاصله داشت.

تعجب کرده بودم اگه، شاید بعضی اوقات، او کاری رو برای محل کارش انجام می داد و یا کارای دیگه که باعث شده بود گذرش به اینجا بیوفته.

می تونستم فقط ازش سوال کنم، اما نتونستم عزمم رو جمع کنم تا باهاش صحبت کنم.

در اون زمان، من هنوز به نوعی نسبت بهش کمی کینه داشتم. او نیت خوب من رو قبول نکرد، بنابراین الان هم بهش این اجازه رو نمی دم.

یه بهونه ی خودخواهانه، درسته. اما اگه من تقصیرا رو گردن یکی دیگه بندازم، دیگه نمی تونم با خودم کنار بیام.

اما الان تسوگومی اینجاست رو به روی من، فهمیدم که بخشی از من خوشحاله. اقلا، باید این رو بتونم تشخیص بدم.

به تسوگومی با بی ادبی خیره شدم، اما او حتی متوجه هم نشد. شاید من اینقدر براش بی ارزش بودم که خیلی وقت بود که فراموشم کرده بود.

از سرما می لرزید، خیلی تنها به نظر می رسید.من حس می کردم او می تونست از وجود گرم "کسی" در کنارش استفاده کنه.

البته، فقط من بودم که فرضیه های غلط می ساختم و خیال پردازی می کردم. برای این که وقتی گفتم "کسی" منظورم خودم بود.

اما به خودم گفتم این چیزیه که اون فکر می کنه. یه سوتعبیر خوشحال کننده. خیال اینکه کسی ممکنه به من احتیاج داشته باشه واقعا حس خیلی خوبی بود.

من تو متقاعد کردن خودم موفق شدم که " هی گذشته از همه ی این ها اون دختر به من نیاز داره"

با این وجود، مردم می تونند از سوتفاهم ها به عنوان غذا برای زندگی کردن استفاده کنند. دین خودش یه نمونه ی خوبه.... نهه، شوخی کردم. نمی خوام کسی رو عصبانی کنم.

"۱۶"

من شوروشوقم برای زندگی رو زیادی از دست داده بودم، اما سوتفاهم رو به فال نیک گرفتم و بخاطرش به خودم روحیه دادم، مصمم شده بودم که روزهای خوبم رو برگردونم.

اولین چیز در لیستم درس خوندن عین دیوونه ها بود تا بتونم به همون دانشگاهی که تسوگومی میره وارد شم.

اینطوری نبود که من دیوانه وار درس بخونم، در حقیقت به جای تمرکز کردن روی درس، بیشتر شبیه این بود که من تمرکزم رو از روی چیزهای دیگه متوقف کرده بودم.

"تمرکزکردن با حذف کردن"، احتمالا جالب به نظر میاد، من این کار رو به هر انتخابی که به غیر از درس خوندن بود انجام دادم.

مطمئنا این روش خطرناکیه، اگه خراب کنی، راه اسونی برای اینکه خودت رو به یک ادمی که به طریقی بی استعداده و چیزی برای زندگی نداره تبدیل میکنی. اما حدس می زنم برای درس خوندن به گوش دادن موسیقی متوسل شدم.

هیچوقت خودم رو طرفدار موسیقی در نظر نگرفته بودم. من فقط به جان لنون اهمیت می دادم. بیشتر به خاطر اینکه در زندگی اولم، هر موقع که دوست دخترم وقت ازاد داشت، این خواننده ای بود که پخش می کرد.

به طرزعجیبی، خاطراتی که ربطی به لنون داشت بیشتر از همه پررنگ بودند. خب، فکر کنم موسیقیش برای سالیان سال زنده موند، پس شاید خیلی هم عجیب نباشه.

یه بار تو مجله خوندم که اهنگ خوب، حتی اگه در ابتدا با حالت روحیتم هم خوانی نداشته باشه، وقتی که بهش دوباره و دوباره گوش می کنی در تو رشد می کنه.

عادت داشتم فقط به اهنگ های معمولی کارائوکه گوش بدم، اما در زندگی دومم در دبیرستان من اهنگ "Yer Blues" رو از رادیو شنیدم و سریعا فهمیدم که چقدر جان لنون برای گوش هام اشنا به نظر میاد.

از ان به بعد، من همیشه موقع درس خوندن لنون گوش میدادم.

بالاخره با داشتن هدفی روشن در ذهنم، بیشتر نسبت به دبیرستان جدی شدم.

تا قبل از اون، من ساعت رو پنجاه بار تو طول کلاس چک می کردم، امیدوار بودم که زمان زودتر بگذره، اما زمانی که درس چیزی شد که برای من اهمیت پیدا کرد، زمان در یک چشم برهم زدن تموم میشد.

از روی عادت مطالب رو، برای حفظ کردن حتی در اتوبوس و یا قطار تکرار می کردم، و بعد از اینکه تبدیل به عادت شد زمان مشخصی رو شب ها روی رو به روی میزم میگذروندم، بیخوابی هام به خاطر نگرانی درباره ی مزخرفات متوقف شد.

روی هم رفته وقت زیادی رو به فکر کردن درباره ی چیزهای بی اهمیت می گذروندم، خاطرات قدیمی رو کنار گذاشتم و از اهمیتشون کم کردم.

سال اخرم در دبیرستان درحقیقت نسبتا سال ارومی بود. بیشترین قسمتی که یادمه امتحانات پایان سال بود، امتحانات اوایل زمستون برگزار میشد. خاطره ی این که خودم رو در اتاقم برای درس خوندن حبس کرده بودم. بوی قهوه اتاقم رو پر میکرد، و بلندگوییی که در سمت چپ میزم قرار داشت به ارومی اهنگ "Strawberry Fields Forever " رو پخش می کرد. در سمت راست میز چراغ رومیزی قرار داشت، تنها نوری بود که روشن بود.

در پشت و راست صندلیم بخاری قرار داشت، به سمت راست چرخیده بود تا باد گرم رو مستقیم به سمت من نفرسته.

هر دو یا سه ساعت، کتم رو می پوشیدم بیرون میرفتم، و هوای زمستون رو نفس می کردم.

اگه هوا خوب بود، می تونستم ستاره هارو هم ببینم، وقتی که سیراب میشدم، به داخل برمی گشتم، دستام رو با بخاری گرم می کردم، و به دنیای خودم، کتاب های درسی و موسیقی برمی گشتم.

در حقیقت، خیلی هم بد نبود. شاید حتی ارامش بخش هم بود، مشخصه ی راضی کردنم رو داشت.

در پایان، من مهارت تحصیلیم رو تا اونجایی که می تونست باشه گسترش دادم و بطور معجزه اسایی، تونستم وارد دانشگاهی بشم که در زندگی اولم می رفتم.

حس فوق العاده ای بود. بالاخره تونستم اعتماد به نفسم رو برگردونم. حس کردم دیگه از پس همه چیز برمیام.

بنابراین خیلی خوب بود. همه چیز داشت به خوبی پیش میرفت. وقتی که مراسم ورودی دانشگاه تموم شد، من برای پیدا کردن دوست دخترم به اطرافم نگاه کردم... برای پیدا کردن تسوگومی.

و بله، پیداش کردم، اما اینجا دقیقا جایی که مشکلات شروع شد.

سه سال زمان زیادی برای تغییر شرایط بود و من تازه فکر کرده بودم که اماده ام.